گفت‌وگوی «جوان» با «قدرت‌الله هزاوه» که با ۱۰ سال سابقه آزادگی، برای دفاع از حرم لباس رزمندگی به تن کرد

مدافعان حرم یادآور رزمندگان دفاع مقدس هستند

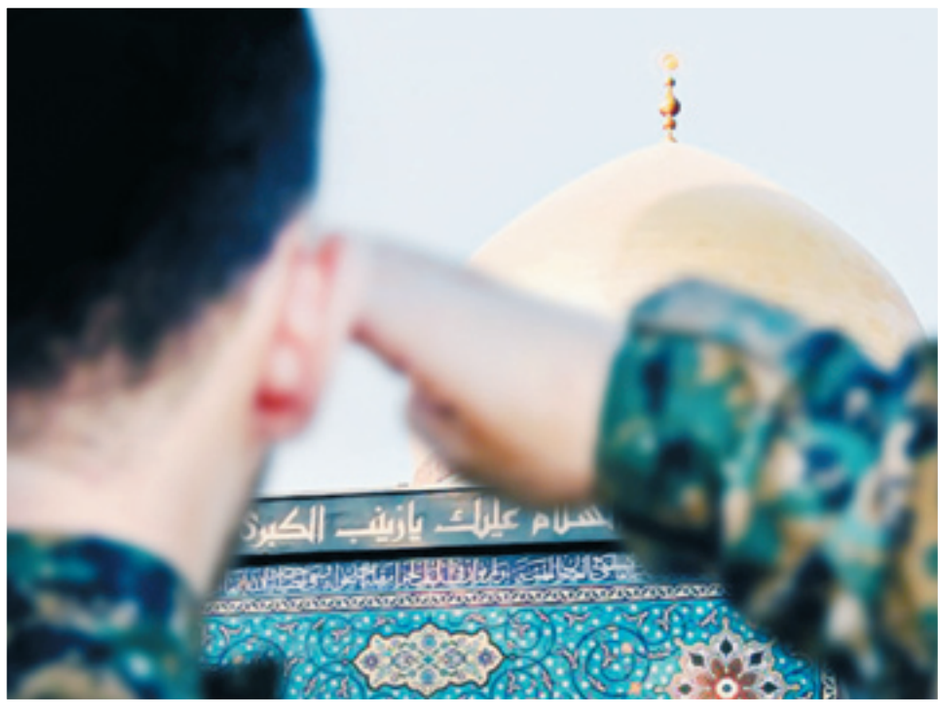

■ احمد محمدتبریزی

زمانی که هنوز جنگ به طور رسمی شروع نشده بود، قدرت‌الله هزاوه در ۲۸ شهریور ۱۳۵۸ به اسارت نیروهای دشمن درآمد. هزاوه ۱۰ سال اسارت را در اردوگاه‌های عراق تحمل کرد تا پس از گذشت بیش از ۲۰ سال از ورودش به میهن، دوباره لباس رزمندگی به تن کند تا این بار با عنوان رزمنده مدافع حرم راهی سوریه شود. این رزمنده پیشکسوت و باسابقه به فراخور تجربیاتی که از جبهه‌های جنگ داشته، از زوایای مختلفی آنچه در جبهه‌های مقاومت می‌گذرد را تجزیه و تحلیل می‌کند. هزاوه در گفت‌وگو با «جوان» ضمن مرور اتفاقات مهمی که پیش از شروع جنگ در مرزها در حال رخ دادن بود، مشاهداتش از توان نیروهای مدافع حرم و تروریست‌های تکفیری را با ما در میان می‌گذارد که در ادامه می‌خوانید.

■■■

ورودتان به جبهه در زمان دفاع مقدس به چه زمان و شرایطی برمی‌گردد؟

قبل از شروع جنگ من در ارتش خدمت می‌کردم و محل خدمتم پاسگاه مرزی بوستان و سوبله در پادگان لشکر ۹۲ زرهی در لب مرز بود. از سال ۱۳۵۸ که درگیری‌ها شروع شد تا سال ۱۳۵۹ که جنگ به طور رسمی شروع شد ما در این منطقه بودیم. یک سال و ۹ ماه در منطقه بودم که بعدش اسیر شدم. سه روز تا شروع رسمی جنگ مانده بود که من اسیر شدم. ۲۸ شهریور شروع اسارت من است.

یک سال قبل از شروع رسمی جنگ اتفاقات زیادی در مناطق مرزی می‌افتاده که کمتر به آن پرداخته شده است. اگر بخواهید اطلاعاتی از این یک سال به ما بدهید چه اتفاقاتی در مرزهای غربی و جنوبی‌مان می‌افتاد؟

عراق با توپخانه و هواپیما مرزهایمان را می‌زد و بعضی مواقع ما هم جواب‌شان را می‌دادیم. یک بار ارتش عراق به بخشی از خاکمان حمله و قسمتی را اشغال کرد که ما در جواب خودسرانه عمل کردیم و منطقه را بازپس گرفتیم. همان زمان دولت بنی‌صدر به این کارمان اعتراض کرد و به واحد ما که یک گروهان از گردان ۲۴۲ لشکر ۹۲ زرهی بود، اعلام کردند از منطقه برگردید و خودتان را به دادگاه معرفی کنید چون لغو دستور کرده‌اید.

دلیل چنین برخوردی با گروهان شما چه بود؟

به نظرم بنی‌صدر در حال خیانت به کشور بود. عراق حمله می‌کرد، منطقه‌ای را می‌گرفت و تا ما می‌خواستیم حمله کنیم دستور عقب‌نشینی می‌آمد. اجازه درگیری به ما نمی‌دادند. ما هم همه ارتشی بودیم و قانون را می‌دانستیم و می‌گفتیم دلیل این عقب‌نشینی‌ها چیست؟ در جواب می‌گفتند می‌خواهیم زمین بدهیم و زمان بگیریم. نمی‌دانم روی چه حسابی این تصمیمات را می‌گرفتند. به ما می‌گفتند عراقی‌ها اصلاً جرأت نمی‌کنند پایشان را داخل خاکمان بگذارند. به همین خاطر به ما مهمات و نیرو نمی‌دادند. ما هم می‌گفتیم اگر نیرو و تانک ندارید حداقل مین بدهید تا داخل زمین کار بگذاریم و مانع نفوذشان شویم. عراقی‌ها در برابر هر تانک ما صد تانک می‌چیدند و بعد به ما می‌گفتند اینها جرأت نمی‌کنند یک قدم داخل خاک‌مان بیایند و اصلاً نگران نباشید. زمانی که عراق فرودگاه مهرآباد را بمباران کرد تازه دولتمردان وقت اعلام جنگ کردند در حالی که شروع جنگ برای ما از دو ماه قبل محرز شده بود. جنگ از ماه‌ها قبل کامل و علنی شروع شده بود و نمی‌دانم چرا اعلام جنگ نمی‌کرد زمانی جنگ را به طور رسمی اعلام کردند که من اسیر شده بودم و خبرش را در اردوگاه از طریق رادیو شنیدم.

اسارت‌تان چطور اتفاق افتاد؟

عراقی‌ها بخشی از خاک‌مان را گرفته بودند و ما هم حمله کردیم و کلی از خاک که اشغال شده بود را بازپس گرفتیم. بیسیم زدیم که ما همه جا را گرفته‌ایم و برایمان نیرو بفرستید که به ما گفتند نباید این کار را می‌کردید. مهمات‌مان در حال تمام شدن بود و من برگشتم مهمات بیاورم. به نقطه‌ای رسیدم که گفتند از اینجا جلوتر نروید چون عراق به شدت حمله می‌کند و همه در حال عقب‌نشینی هستند. فرمانده گردان‌مان به فرمانده گروهان دستور داد واحد را برگرداند. فرمانده گروهانمان تازه ازدواج کرده بود و من به او گفتم تو نرو و من جایت می‌روم. من رفتم به نیروها بگویم عقب‌نشینی کنند که به تنهایی اسیر شدم. من رفتم نیروها را نجات بدهم که در کمین عراقی‌ها گیر افتادم.

با اینکه هنوز جنگ به طور رسمی شروع نشده بود برخورد عراقی‌ها با شما به عنوان یک اسیر چگونه بود؟

عراقی‌هایی که در خط خودشان بودند یک‌سری بازجویی‌ها از من کردند ولی خودشان می‌دانستند که اطلاعاتم کمتر از آنهاست. از من سؤال کردند چه گروهانی در منطقه حضور دارد، من می‌دانستم یک گروهان آنجاست ولی برای اینکه بترسند و حمله نکنند گفتم سه گروهان در منطقه هستند. یک سیلی به گوشم زدند و گفتند آنجا فقط یک گروهان حضور دارد و آن هم فلان گروهان است. پرسیدند چند تانک دارید؟ من گفتم ۱۷ تانک، که یک سیلی دیگر زدند و گفتند دو تانک بیشتر ندارید. همه چیز را خودشان می‌دانستند و به همین خاطر بازجویی خاصی از من نکردند.

دوران آزادگی برایتان چند سال طول کشید؟

من ۱۰ سال از تاریخ ۵۹/۶/۸ تا ۶۹/۶/۳ اسیر بودم. در این مدت کارهای زیادی انجام دادم. انبار مهمات عراقی‌ها را آتش زدم و تمام ۱۰ سالی که اسیر بودم را رادیو داشتم. این در صورتی بود که داشتن رادیو در اردوگاه خلاف بزرگی بود. کاملاً در جریان اخبار بودم و در هر اردوگاهی اخبار را پخش می‌کردم. چند تندنویس را می‌گذاشتم و اخبار را سریع می‌نوشتند و در اردوگاه پخش می‌کردیم. این تبادل اخبار برای جلوگیری از یکنواختی و حفظ روحیه بچه‌ها خیلی مفید بود.

از چهره‌های سرشناس دفاع مقدس با کسی خاطره‌ای دارید؟

دوره‌ای با حاج‌آقا ابوترابی بودم. ایشان کلی برنامه برای خودش و بچه‌ها داشت. حاج آقا جزو افرادی بود که وقتی به ایران آمد از زمان اسارتش هم بهتر شد. حاج‌آقا ابوترابی خیلی خوب بود و در ایران خیلی بهتر از قبل شد. کسانی بودند که بعد از آزادگی سمت و مسئولیت گرفتند و دیگر ما را به یاد نیاوردند ولی حاج آقا ابوترابی زمانی که حتی نماینده مجلس هم بود اجازه می‌داد آزادگان با تندی با او صحبت کنند. به ما می‌گفت با این عزیزان بد برخورد نکنید، اینها اگر به من بد و بیراه نگویند به چه کسی بگویند. روحیه‌ای داشتند که همه را گرد خودشان جمع می‌کردند و با مماشات با آزادگان رفتار می‌کردند. در دوران اسارت هم خیلی به فکر سلامت بچه‌ها بودند.

شما یک دهه از عمرتان را در اسارت دشمن گذراندید، چه شد که دوباره لباس رزم به تن کردید و راهی سوریه شدید؟

بعد از یک مدت تصمیم گرفتم به سوریه بروم. هنگامی که نام حضرت زینب(س) به میان بیاید همه دوست دارند بروند و مدافع حرم و حریمش شوند حضرت زینب(س) برای ما بچه شیعه‌ها اسم کمی نیست. من هم مثل یکی از رزمندگان مدافع حرم برای دفاع از حریم اهل بیت(ع) راهی سوریه شدم. خیلی‌ها به من گفتند که تو به جنگ رفته‌ای، اسیر شده‌ای و کارت را انجام داده‌ای و دیگر لزومی ندارد بروی. من هم می‌گفتم برای اسلام هر کاری کنید باز هیچ کاری نکرده‌اید. تا وقتی جان در بدن دارید باید برای اسلام کار کنید. آن زمان که می‌خواستم اعزام شوم همین که برای رفتن اعلام آمادگی کردم نامه‌ای آمد که از افراد ۵۰ سال به بالا را به سوریه اعزام نکنید. من هم سنم ۵۰ را رد کرده بود و با کمک آشنایان توانستم عازم شوم. آنجا بعد از ۴۵ روز همه را برگرداندند ولی ما را نگه داشتند. بعد که به عقب برگشتیم سعید شاملو از دوستان‌مان در منطقه می‌خواست درخواست اعزام دوباره من را بدهد که شهید شد. اگر دوباره امکان اعزام باشد و اگر زنده باشم حتماً دوباره خواهم رفت.

با توجه به تجربه و سن‌تان نحوه عملکردتان چطور بود؟

آنجا از تجربه ما استفاده می‌شد وگرنه ما که مثل جوان‌ترها نمی‌توانستیم کار کنیم و بجنگیم. روی حساب تجربه، حضورمان مفید بود. من زمان شاه به سربازی رفتم و جزو گارد ولیعهد بودم. به همین خاطر همه دوره‌های نظامی را به ما آموزش داده بودند. یکی هم اینکه من از بچگی پشت ماشین می‌نشستم. در سوریه ما شهیدان زیادی را پشت ماشین و هنگام رانندگی کردن از دست داده بودیم. هیچ جا امن نبود و تروریست‌ها به صورت مردم عادی رفت و آمد می‌کردند. با ماشین هم که رد می‌شدیم با موشک می‌زدند. جوان‌ها وقتی چنین صحنه‌ای را می‌دیدند، می‌گفتند همین یک مورد پیش آمده ولی کسی که تجربه دارد می‌گوید ممکن است دوباره پیش بیاید و بیشتر باید حواسمان باشد. در رفت‌وآمد جاده‌ها را بیشتر نگاه می‌کردیم و این موضوع در شب خیلی کمک‌مان می‌کرد. از لحاظ منطقه نظامی و مسائل سوق‌الجیشی ما راحت‌تر می‌دانستیم چه کار کنیم.

با توجه به تجربه و حضورتان قدرت نظامی طرف مقابل را چطور ارزیابی کردید؟

داعشی‌ها با فیلم‌هایی که می‌گیرند و تبلیغاتی که می‌کنند سعی دارند تخم وحشت را در دل مردم و نظامیان بکارند اما در اصل داعشی‌ها و گروه‌های تروریستی و تکفیری دیگر همه از طریق عربستان، قطر، امارات و کشورهای غربی حمایت می‌شوند و هر کدام یک گروه مسلحانه برای خودشان دارند. همه این گروه‌ها از خارج برای ناامن کردن سوریه پول می‌گیرند. جنگیدن با گروه‌های مخالفی مثل النصره که نفراتشان سوری هستند سخت‌تر است. برای آزادسازی نبل و الزهرا حدود ۳۰ کیلومتر راه بود و حدود یک ماه کشید تا آن منطقه آزاد شود. داعشی‌ها ولی جنگاوران خوبی نیستند و ما در یک روز توانستیم آنها را ۸۰ کیلومتر به عقب برانیم. داعشی‌ها آمده‌اند، پول مفت بگیرند و بروند و اگر بویی از خطر بشنوند سریع جا می‌زنند و در می‌روند.

روحیه و قدرت رزمندگان مدافع حرم را چطور دیدید؟

رزمندگانی که از اینجا برای دفاع از حرم می‌روند برای جنگی تمام‌عیار می‌روند. هیچ جای سوریه امن نیست و جوان‌هایی که می‌روند واقعاً باغیرت و شجاع هستند. رزمندگان افغانستانی هم خیلی خوب و عاشقانه می‌جنگند و از اولین روز جنگ برای دفاع از حرم آنجا حضور داشته‌اند. من هم کاش نرفته بودم و حالا که رفته‌ام دیگر آرام و قرار ندارم. اگر به رزمندگان مخلصی که دفاع مقدس را تجربه کرده‌اند، توجه کنید، می‌فهمید آنها دنیا را کنار گذاشته‌اند و فقط معنویت جلوی چشمانشان می‌آید. نوع نگاهشان به زندگی و دنیا کاملاً عوض می‌شود. من هم با اینکه مدت زمان کمی در جنگ بودم و خیلی زود اسیر شدم ولی در اردوگاه و کنار دیگر آزادگان این حال و هوا را به خوبی تجربه کردم. حالا که دوباره این فضا را در جبهه‌های مقاومت می‌بینم طاقت نمی‌آورم و دوباره حال و هوای دفاع مقدس برایم زنده می‌شود. امروز جبهه‌های مقاومت با نیروهای مدافع حرم، تداعی‌کننده روزهای دفاع مقدس و رزمندگانی که هشت سال در جبهه‌ها جنگیدند، است.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید محمد امیر واعظی از شهدای حادثه تاسوکی

محمد در خاکی به شهادت رسید که قلبش برای آبادانی آن می‌تپید

■ صغری خیل فرهنگ

۲۵ اسفند ماه سالروز شهادت تعدادی از هموطنان عزیزمان در حادثه تروریستی تاسوکی است. در این روز نیروهای جندالشیطان به سرکردگی عبدالمالک ریگی معدوم در مسیر زابل به زاهدان راه مسافران غیرنظامی و بی‌گناه را بستند و تعدادی از آنها را به شهادت رساندند. این نوشتار نگاهی گذرا به زندگی مهندس شهید محمدامیر واعظی از شهدای حادثه تاسوکی دارد که در گفت‌وگو با امیر واعظی برادر شهید تقدیم حضورتان می‌کنیم.

آقای واعظی ابتدا از خانواده‌ای برایمان بگویید که مهندس شهیدی چون محمدامیر واعظی را در دامن خود پرورش داده بود.

ما چهار برادر و دو خواهر هستیم. برادرم محمدامیر متولد ۴ اردیبهشت ۱۳۵۵ بود. پدرم کارمند بانک صادرات بود و نسبت به تحصیل بچه‌هایش حساسیت نشان می‌داد. برادرم در ذیل توجهات پدر و مادرمان مقاطع تحصیلی را یکی بعد از دیگری به اتمام رساند و سال ۷۴ وارد دانشگاه شد تا در رشته مهندسی عمران مشغول تحصیل شود. محمدامیر سال ۷۸ از دانشگاه سیستان و بلوچستان فارغ التحصیل شد.

گویا شهید در مناطق محروم خدمت می‌کرد؟

بله با توجه به عاطفه سرشار و عشق به مردمی که در وجود برادرم موج می‌زد، در دورترین نقاط مرزی استان و دشوارترین شرایط کاری به‌ویژه در منطقه میانکنگی سیستان به عمران و آبادانی منطقه و محرومیت‌زدایی پرداخت. در زمان شهادت در طرح آبرسانی منطقه میانکنگی مشارکت داشت. ایشان در آبرسانی و ساخت ۱۶ منبع بزرگ آب زابل همراه سایر مهندسان ایرانی مشارکت داشت.

> عبدالمالک ریگی معدوم به همراه گروهش در پوشش نیروی انتظامی جاده را مسدود می‌کنند. اعضای این گروهک چشم همه مردم را با شقاوت و بی‌رحمی می‌بندند و در پشت یک خاکریز کنار جاده می‌خوابانند و بعد خود سرکرده گروهک دستور تیرباران را می‌دهد و آنان را به ضرب گلوله شهید می‌کنند

شهادت برادرتان چطور رقم خورد؟

طی جنایتی که ۲۵ اسفند ۸۴ در مسیر زابل به زاهدان اتفاق افتاد. عبدالمالک ریگی معدوم به همراه گروهش در پوشش نیروی انتظامی جاده را مسدود می‌کنند. مردم به تصور اینکه نیروی انتظامی مقابل‌شان است، توقف می‌کنند. سپس اعضای این گروهک چشم همه مردم حتی نوجوان ۱۴ ساله، چند دانش‌آموز و افراد مسن را با شقاوت و بی‌رحمی می‌بندند و در پشت یک خاکریز کنار جاده می‌خوابانند و بعد خود سرکرده گروهک دستور تیرباران را می‌دهد و آنان را به ضرب گلوله شهید می‌کنند. برادرم همراه دایی‌ام و مادرم در مسیر بازگشت از یادواره شهدا در پنج‌شنبه شبی گرفتار ریگی و عوامل تروریستی شدند و در نهایت دایی و برادرم به شهادت رسیدند. ابتدا که آنها را به بهانه بازرسی برده بودند مادرم به من زنگ زد و گفت عده‌ای در لباس نیروی انتظامی برادر و دایی‌ات را با خود برده‌اند. من گفتم حتماً کارتی همراهشان نبوده و نگران نباش، به زودی برمی‌گردند. بعد از یک ساعت مادرم گریان و نالان تماس گرفت و گفت بیا که دارند همه را می‌کشند. صدای تیراندازی و جیغ و فریاد می‌آمد. تا من خودم را به آنها برسانم دو ساعتی طول کشید. مادرم شوکه شده بود و هر بار هم که یاد آن روز و حادثه تلخش می‌افتد بسیار ناراحت می‌شود. مرور این اتفاقات که از نزدیک شاهدش بوده برایش سخت و دردناک است.

به نظر شما چه شاخصه‌های اخلاقی در وجود برادرتان، ایشان را به عاقبت به خیری رساند؟

من به این باور رسیدم هر کسی که شهید می‌شود قطعاً لیاقت شهادت را دارد. شهید در بین همه ما بچه‌ها نمونه بود. خصوصیات اخلاقی خوبی داشت. یکی از مهندسین و همکارانش بعد از شهادت برای ما تعریف می‌کرد که جهت تأمین هزینه یک علم برای هیئت بسیج مهندسین نیاز به پول داشتیم. ماه محرم بود. موضوع را با محمدامیر در میان گذاشتیم. از او برای این کار کمک خواستیم. ایشان با امضای چکی همه مبلغ مورد نیاز را اهدا کردند. همکارش می‌گفت گفتم اجازه بده باقی همکاران هم در این کار سهیم باشند او گفته بود نه باقی فرصت دارند اما من دیگر مهلتی ندارم. او عاشق اهل بیت بود. عاشق امام حسین (ع). برادر من عاشق جهاد بود پسر عمه‌ام محسن علی قهری شهید دوران دفاع مقدس است و چهار نفر از پسرعموهای من از رزمندگان و جانبازان دوران دفاع مقدس هستند. من ایمان دارم اگر امروز بود همراه و همگام رزمندگان مدافع حرم راهی می‌شد. با توجه به شناختی که من از روحیه ایشان سراغ دارم مطمئنم به جمع مدافعان حرم می‌پیوست.

یادی کنیم از دایی شهیدتان محمدحسین واعظی.

دایی من شهید محمدحسین واعظی در سال ۱۳۳۴ در شهر زابل به دنیا آمد. پس از اخذ دیپلم، در رشته ریاضی دانشسرای عالی قبول شد و برای ادامه تحصیل به زاهدان رفت. در سال ۱۳۵۸ ازدواج کرد و به استخدام آموزش و پرورش چابهار درآمد. بعد از مدتی به زاهدان انتقال یافت و در مدارس این شهر به تدریس ریاضی پرداخت. در نهایت هم توسط ریگی ملعون به شهادت رسید.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۰۵۱

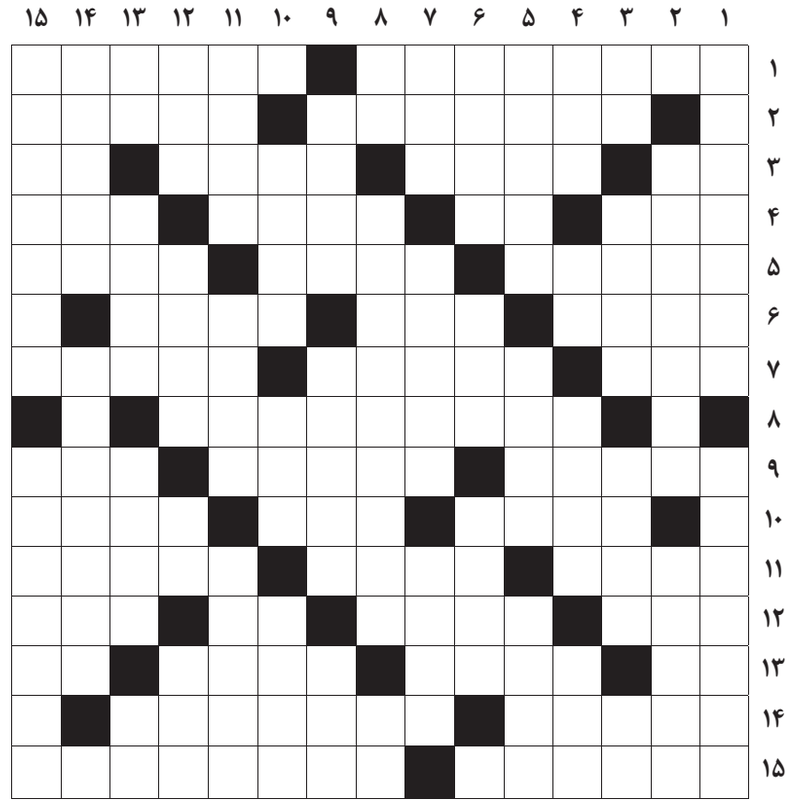

از راست به چپ

■ ۱- بزرگ‌ترین عملیات رزمندگان اسلام در غرب کشور (۲۳ اسفند ۱۳۶۶)- اقدام به کاری کردن ■ ۲- از شهرهای استان گلستان- شور و مشورت ■ ۳- داخل چیزی- غیر و دیگری- سازمان هوافضای امریکا- شامل همه ■ ۴- نیروگاه مازندران- حرف انتخاب- نوعی پوشش مواد غذایی- کوچه و برزن ■ ۵- صندلی دندانپزشکی- شجاع- رئیس جمهور اسبق پاکستان ■ ۶- الهه عشق یونانیان باستان- پیچیده‌ترین خلقت خدا برای انسان- شیرینی میوه‌ای ■ ۷- مهمانی- کفش چرخدار- سراچه فرهنگستان ■ ۸- نام دانشگاه عمومی ایرانیان در زمان ساسانیان ■ ۹- صنعت ماهیگیری- از شهرهای استان فارس- زینت انسان ■ ۱۰- متضاد کیفیت- دمل و جوش‌های ریز بدن- دعای خیر ■ ۱۱- مسابقه با وسایل موتوری- آگاه و مطلع- رادار ■ ۱۲- جایگاهی در جهنم- احزاب برای به‌دست آوردن آن در مجلس می‌کوشند- سطح چیزی- نظرات ■ ۱۳- اسب تبریزی- بلندی قدانسان- کوهی نزدیک تبریز- علامت جمع ■ ۱۴- پایمردی و شجاعت- گرداگرد ■ ۱۵- نقاب زنان ترکمن- قفس ماهی

از بالا به پایین

■ ۱- پایتخت لیتوانی- بلدیه امروزی ■ ۲- علم اقتصاد- رشوه‌خواری ■ ۳- فن و شگرد- نورانی‌تر- پرنده پا بلند- غذای نذری ■ ۴- همراه افاده- از نام‌های پیامبر(ص) در قرآن- صاحب سلامان و ابسال- گام ■ ۵- جرم و گناه بزرگ- ضد انگلیسی- مبارزه با حریف خیالی در کاراته ■ ۶- خواب را لذت‌بخش می‌کند- دسته و جوخه- بلای اقتصاد ما ■ ۷- تفریح کودکانه- از مارک‌های تلفن همراه- جلگه وسیع ■ ۸- ترمز چهارپا- موسس جنبش جهاد اسلامی فلسطین- حرف انتخاب ■ ۹- کوره نان‌پزی- نوشتن کتاب- نگاه دزدانه ■ ۱۰- فرمان توقف- مرشد و مقتدای صوفیان- آوازی که در آخر افشاری نواخته می‌شود ■ ۱۱- کشیدن خودرو توسط وسیله نقلیه دیگر- سیاه- عروس می‌گیرد تا چهره بگشاید ■ ۱۲- مادر آذری- مطالعه سریع- کلاه الف- فاصله‌دار ■ ۱۳- راندن مزاحم- سفینه دریایی- نژاد ما- ساز شاکی ■ ۱۴- پلیس راه‌ها و جاده‌ها- مراسم نکوداشت ■ ۱۵- تجملات- از گیاهان دارویی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۲	۸			
۶		۴	۷					
		۸				۹	۲	
۹		۶					۵	
						۷	۸	۳
				۱	۳			
۱	۵							
			۸		۲	۳		
						۲	۷	

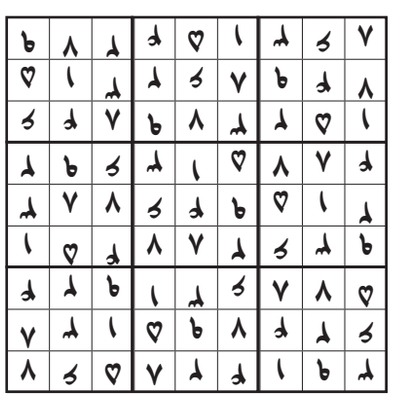

جدول کلمات متقاطع
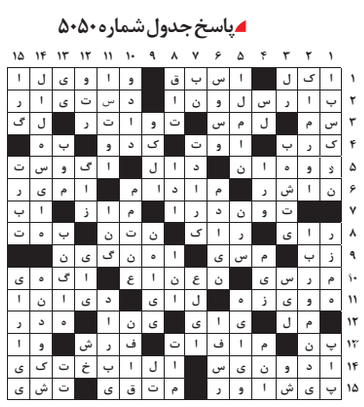
پاسخ جدول شماره ۵۰۵۰